سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 19

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) [1]

عصاره دو سه روز در طي چند دقيقه اين است كه:

انبياء و حجج الهيه دو جنبه دارند:

جنبه بشري و عالم مُلكي، نظر به حِكم و مصالح متعدده‌اي كه مفصل گفتيم، و به اين جنبه مانند ساير بشر هستند، هيچ تفاوتي ندارند، هيچ. همه اعراض و عوارضي كه بر ساير بشر وارد ميشود بر انبياء و حجج الهيه كه اوصياي به حق آن‌ها باشند، بر آن‌ها هم وارد ميشود، و در اين مطلب حكمت‌هايي است.

يكي امتحان خود انبياء، يكي امتحان خلق، يكي اين‌كه مدعي الوهيت آن‌ها كسي نشود، اين‌ها را گفتيم.

و يك جنبه ملكوتي و لاهوتي دارند، كه به اين جنبه مظاهر قدرت و علم الهي هستند، به اين جنبه، متصرف در كائنات و بلكه در ممكنات هستند، آن‌وقت در مقام اثبات اين مطلب، شروع به مقدماتي كرديم كه آيا انسان ميتوانند تصرف در اشياء كند به غير اسباب و وسايل طبيعي يا خير؟

اين تحولاتي كه در عالم پيدا ميشود، بر چند قسم است:

يك قسم بر اثر وجود اسباب و مبادي طبيعي ظاهريه است. آفتاب و ماه، آب‌هاي دريا را به جز و مد مياندازند، جزر و مد درياها بر اثر تابش ماه در شب و آفتاب در روز است. مغناطيس آهن را به خود ميكشد، حركت‌ها و تحولات آهن در مقابل آهن‌ربا معلوم است كه مبدا اين حركت آن خاصيتي است كه در آهن‌ربا است.

يك قسم اسباب نهاني و پنهاني است كه او را چشم ما نميبيند، اسباب طبيعي است ولي چشم ما نميبيند، مثل بعضي جذب و انجذاب‌ها و بعضي تاثيرات بالخاصيه‌اي كه اشياء اين عالم دارند. اشعه‌اي كه از راديوم منتشر ميشود يك خاصيت‌هائي دارد و آن اشعه را ما نميبينيم و نه هم تا پيش از آن‌كه علم پرده‌اش را بردارد فهميده بوديم، بالاخره، بحث سر اين است كه آيا تحول سومي در اين عالم ماده داريم كه از دون اسباب طبيعي باشد؟ فقط سبب نفسي داشته باشد.

من در اين‌باره ان‌شاءالله و به ياري خدا، سه چهار روز صحبت خواهم كرد، يكي دو روزش براى دهه آخر است.

ديروز شروع كرديم به نقل بياني از رئيس العقلاء ابوعلي‌سينا در كتاب اشاراتش در نمط دهم، براي طلبهها ميگويم تا اين‌ها بتوانند زود پيدا كنند، به نام اسرار الايات، در آن‌جا شيخ ابوعلي سينا اين مطلب را پي‌ريزي و طراحي ميكند. ديروز يك مقدارش را گفتم كه بعضي از آثار در بدن ما پيدا ميشود كه مبدا اين آثار، هيئت نفساني، كيفيت‌هاى روحاني و تصورات ما است، مثل قرمزي رنگ آدم خجل، مثل زردي رنگ آدم ترسان. گاهي هيئت‌هاي نفساني، اثر بالاترى دارد، اسهال ميآورد، خوف شديد، ترس شديد، گاهي در بدن اثر ميكند و به حال اسهال ميافتد.

اين‌جا براي شما يك حديث بگويم:

زُهري در زمان امام زين العابدين7 است او نقل ميكند.

ميگويد: يك روزي در مدينه خبر دار شدم كه حضرت علي بن الحسين زين العابدين7 را گرفته‌اند، از طرف عبد الملك مروان لعنه الله عليه و علي ابيه و علي اخوانه و علي اولاده،

خداوند هرچه از نسل بني اميه هستند همه را لعنت كند.

آن‌ها هم كه پيرو بني‌اميه در اعمال و اقوال و احوال و اعتقاداتشان هستند خدا آن‌ها را هم ذليل كند.

گفت: از ناحيه عبدالملك، حضرت زين العابدين7 را گرفتند، غُل به گردنش و زنجير به دست و پايش، برداشتند ببرند به شام. من آمدم پيش آن پاسبان‌هائي كه موكل حضرت بودند، با يكي دو تاي

آن‌ها آشنا بودم، گفتم: میشود من احوالي از این آقا بپرسم؟ آشنایي دارم، استثناءا، قاچاق‌وار آن‌ها هم اجازه دادند، رفتم خدمت حضرت اظهار تاثر کردم از این پیش آمد که یابن‌رسول الله این بلایایي است که متوالي به شما میرسد، که باز زنجیر به گردنت بیاندازند و دست و پایت را ببندند و به شام ببرند، من سخت متأثّرم.

حضرت فرمودند زُهري، نه، خیلي متاثر نباش، من یکي دو منزل بیشتر با این‌ها نخواهم بود، خیالت آسوده باشد،

خیلي خوب.

بعد از سه روز دیدم سر و صدا بلند است، دستگاه حکومتي و ادارات انتظامیدر جستجو هستند،

چیست؟

گفتند: موکلین، در منزل دوم نشسته بودیم، علي بن الحسین8 مغلولا، زنجیر به دستش بود و آن‌طرف او را انداخته بودیم، نشسته بودیم و مشغول بودیم. معلوم است که آن‌ها مشغول قرآن خواندن که نبودند، مشغول قمار زدن و شراب خوردن و این کارها بودند.

گفت: ما مشغول بودیم یك مرتبه نگاه کردیم دیدیم زنجیرها روي زمین ریخته و علي بن الحسین8 نیست،

این به آسمان بالا رفت، به زمین فرو رفت، این که حالا در جستجوي او هستیم.

گفت: گذشت. زهري میگوید: به شام رفتم، به سراغ عبدالملك، با آن دستگاه هم ارتباط داشته است.

زهري شخصیتي براي خودش است، از آخوندهایي است که هم با آن دستگاه ارتباط حسابي داشت هم این طرف‌ها گاه گاهي میآمد.

گفت: رفتم پیش عبدالملك و سلام کردم و از این‌طرف و آن‌طرف صحبت به علي ابن الحسین8 رسید. من واقعه خودم را با علي بن الحسین8 در مدینه براي عبدالملك نقل کردم که در فلان روز دیدم، بعد از سه چهار روز هم گم شده بود و عمله و اکله شما و نوکرهاي شما در جستجویش بودند.

گفت: زهري یك کچیزی به تو بگویم اما این مخفي باشد، به کسي نگوئي،

چشم!

همان روزي كه اين گم شده بود، همان تاريخ، من نشسته بودم اين‌جا در مركز سلطنتي، يك وقت ديدم پيدا شد. يك نگاهي به من كرد، يك هيبتي به من زد، چه ميخواهي از جان من؟

من لرزم گرفت، از ترس گفتم: هيچ آقاجان، ما عرضي خدمت شما نداريم. يك هيبت زد من از جا بلند شدم، ترسم برداشت، رفتم اندرون، ديدم شلوارم را نجس كرده‌ام.

اين را خود عبدالملك به زهري مي‌گويد.

گاهي از شاشيدن بدتر ميشود و به اسهال مبتلا ميشود، خوف وقتي شديد شد. حالا مبدء اين تغير مزاج و تحول بدن از حالتي به حالتي چيست؟ يك هيئت نفسانيه كه عبارت از خوف باشد،

يك پرده بالاتر بيا.

گاهي تصورات، تأثير عجيبي در بدن ميكند، آدم را به كشتن ميدهد، تصور، فكر، چطور؟

يك قوه‌اي در ما است، قوه خياليه، اين شيطان القوى است، پدرسوخته‌اي است اين قوه خياليه، لحظه اى آرام نميگيرد، مثل گنجشگ‌ها كه لحظه‌اى آرام ندارند، جيك جيك مى‌كنند، از اين شاخه به آن شاخه، از اين‌طرف به آن‌طرف، گنجشگ يك دقيقه آرام نميگيرد.

اين قوه خياليه هم همين‌طور است در صور، و قوه واهمه در معاني، آن معناي جزئي، اين صورت جزئي. دائما بت‌تراشي و صورت‌تراشي ميكند قوله خياليه، قوه واهمه معني‌تراشي ميكند.

حالا اين را داشته باشيد،

جاي پاي شما چقدر است؟ ده سانت در بيست سانت، نه پانزده سانت در سي سانت، پا ديگر هرقدر كه گنده باشد از پانزده در سي بيشتر نميشود، سي سانت طول كف پا و پانزده سانت هم عرضش. اين چقدر جا ميخواهد؟ پانزده سانت در سي سانت جا ميخواهد. پاي خود را ميگذاريد، پانزده سانت در سي سانت باز جلوتر ميگذاريد و ميرويد جلو.

جا پاي شما كه يك بغل نيست، يك وجب اين‌طوري يك وجب هم اين‌طوري به راحتي هم ميرويد.

حالا بيا برو لب اين بام اين گنبد، دم ايوان بيا، آن دو وجب در يك متر، در ده متر، در پانزده متر است، الان جلو ايوان بيست متر است، پهنايش هم در حدود سي سانت الي چهل سانت است. برو آن بالا، فكر كن كه الان من ميافتم، سه تا اين‌طور فكر كردن كه من ميافتم تو را ميااندازد.

قوه واهمه ايجاد يك معناي جزئي در شما ميكند، و قوه خياليه ابداع يك صورت جزئي سقوط را ميكند فوري ميافتيد. آن‌كه قوه واهمه‌اش را كشته است، قوه خياليه‌اش در تصرف كامل است،

نميافتد، هيچ نميافتد، هيچ. مثل معمارها، مثل اوستا بناهاي قديم، بالاي يك ستون ميايستد، دستش را به ستون ديگري ميگيرد آن‌وقت شروع به تيشه زدن ميكند، كجا؟ ميان زمين و آسمان، روي ستون‌ها راه ميرود، اين چون قوه واهمه‌اش را كشته است، توهم معني افتادن و تصور صورت سقوط را نميكند نميافتد.

اما بنده و شما تا نگاه كنيم، افتادم، آه، ميافتيم، اين سقوطي كه گاه منجر به مرگ ميشود و بدن را از بين ميبرد، اين منتسب به چيست؟ مبدا و سبب اين سقوط چيست؟ سبب طبيعي ندارد، سبب آن، نفساني است كه تصورات شما و توهمات شما باشد.

بيا يك خورده بالاتر.

اين در بدن خودت است، ديروز مفصل گفتم كه بوعلي‌سينا ميگويد: نفس ؟؟؟ 20:30 در بدن نيست، روح با بدن مباين هستند، دو جنس هستند، او، عاشق بدن شده است و تدبير بدن ميكند، مثل پادشاه كه تدبير مملكت ميكند و مثل ناخدا كه تدبير كشتي ميكند، روح تدبير بدن ميكند. دو جوهر متباين است، روح بدون سبب طبيعي در بدن تاثير ميكند. مثل اين مثال‌هائي كه گفتم، اگر يك كمی قوي شد، هيولاي كل بدن او ميشود، ميتوان در اين چوب هم تاثير كند، در اين بدن آن آقا هم تاثير كند، در زمين و در آسمان هم ميتواند تاثير كند، هيولاي كل به منزله بدن او ميشود، و اين مطلب مسلم است. حالا براي شما نظاير ميآورم:

يكي از چيزهاي مسلميكه از هزاران سال قبل بوده و الان هم هست و هركدام شما كم و بيش ديده‌ايد، مسئله چشم است، چشم شور به اصطلاح ما، كه پشت اتومبيل‌ها مينويسند: بر چشم شور لعنت، اين چشم شور چيست؟ اثرش مسلم، مبدئش غير از حالت نفساني چيزي ديگري نيست و چشم از دو هزار سال قبل بوده است. در عرب‌ها مسئله چشم زدن خيلي زياد بوده، اصلا يك فنی بوده است و يك گروه بر اين فن مسلط بوده‌اند. بني‌اسد يك طايفه‌اي از عرب است، در بني‌اسد مسئله چشم زدن و طرف را از بين بردن يك فني بوده و راهي هم داشته است، راهش رياضت نفسي است.

در اين باره هم ان‌شاءالله يك روز براي شما مفصل صحبت خواهم كرد.

رياضت نفسي، نفس را قوي ميكند، خواه به راه حق باشد، خواه به راه باطل باشد، فشار بر نفس، نفس را قوي ميكند، منيتيزم‌ها تمام، به مبدء فشار بر نفس است، هيپنوتيزم‌ها تمام، به مبدء فشار بر نفس است، حالا آن بحثش بماند.

آن‌ها سه روز خودشان را گرسنه نگه میداشتند، در گرسنگي نفس قوت پيدا ميكند، روزه شما را قوي ميكند، روحتان را قوي ميكند، بدن ضعيف ميشود، گور باباي بدن، خره يك خورده لاغر ميشود، اما خود سواره چاق ميشود.

هست حيواني كه نامش اُسغر است او ز ضرب چوب ضبط و لنتر است

تا كه چوبش ميزني به ميشود او ز ضرب چوب فربه ميشود

نفس انسان اسغري آمد يقين

اين را ضربش بزن، چاق ميشود، رياضتش بده قوي ميشود، همه تاثيرات قديم و جديد روي همين مسئله تقويت نفس است.

حالا در هر حالت

سه روز اين‌ها گرسنگي ميكشيدند نفسشان قوي ميشد. آن‌وقت يك دستگاه شتر دارد ميرود، يك شتر چاقي، يك نگاهي به شتر ميكند ميگويند: عجب شترى، شتر اين‌طور نديدم، تا ميگويد عجيب شتري است! اين‌طور نديدم! شتر صد قدم آن‌طرفـتر زمين ميخورد و پايش ميشكست و آماده جان دادن ميشد. صاحبش ميآمد و نحرش مى‌كرد تا گوشتش حرام نشود. آن‌وقت آن ها يك دستمال ميفرستادند، يك كيلو، دو كيلو، سه كيلو از گوشت شتر را ميگرفتند، مكرر بر مكرر.

حتي آن‌قدر جسور شده بودند كه پيغمبر را چشم زدند، آيه مباركه (و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون و ما هو الا ذكر للعالمين) [2] آمد كه اين آيه براي دفع چشم زخم خيلي هم موثر است.

معوذتين: (قل اعوذ برب الفلق) (قل اعوذ برب الناس) آمد، براي سحري كه پيامبر را كرده بودند.

رفته بودند قدري خرما گير آورده بودند و بعضي خرت و پرت‌هاي ديگر، آلت سحر را در چاهي دفن كرده بودند و گرههايي زده بودند ريسماني را و پيامبر را سحر كرده بودند، حال پيامبر به هم خورد. معوذتين نازل شد، دستور داده شد بخوان، در فلان جا تو را سحر كرده‌اند، فرستادند آن را آوردند و پيامبر معوذتين را ميخواند، (قل اعوذ برب الفلق) (قل اعوذ برب الناس).

ننه دادش‌هاي ما ام المؤمنين، خانم سپهبد عايشه، ايشان حديث را نقل ميفرمايند، به اين‌كه پيامبر به هر يك قل اعوذي كه ميخواند يك گره باز ميشد، هفت تا خواند، هفت گره را باز كرد، پيامبر راحت شد.

مسئله چشم هيچ درش تاملي نيست از قديم و جديد. من يك نكته براي شما ميگويم،

پدر من يك عقيقي داشت در پنجاه سال قبل، پنچاه و پنج سال قبل، در آن تاريخ عقيق را از او ميخريدند سي تومان، سي تومان آن تاريخ برابر با پنج هزار تومان حالا است. در آن تاريخ تخم مرغ هشتاد تا يك قران بود، حالا تخم مرغ هشتادتايش پنجاه و شش تومان ميشود، يكي هفت قران شده. به قدرت خدا هرچه را كه دولت دخالت می‌كند بالا ميرود، به زمين كه نمی‌خورد. گوشت حسابي كه گير ما نمیآيد، گوشت يخ زده كه معلوم نيست آيا مسلمان ذبح ميكند، ارمني ذبح ميكند، هيچ، هرچه را كه دخالت كردند فاتحه تويش خواند شد.

عرض كنم، يك عقيقي داشت در آن تاريخ سي تومان از او ميخريدند. يك روز يكي از رفقايش، از حاج دادش‌هايش به قول قديميها، آمده بود پيش پدرم، چشمش به اين عقيق افتاده بود، گفت:حاج دادش عجيب عقيقي است! ظهر كه پدرم آمد به خانه آمد، ديد درست ترك پيدا كرده است و از وسط دو نيم شده است، دو نيم شده است، چشم اين‌طور است.

«ان العين ليستنزل الحالق» [3] پيامبر فرمودند: چشم بد قله كوه را پائين ميآورد، كوه را می‌شكند.

چشم اثر دارد، جاي ترديد نيست، حالا تاثير چشم چطور است؟

فقط و فقط تصورات نفساني عاين، يعنی چشم زننده بر چشم خورنده است. نفس قوي شده است،

قوت نفس دائر مدار ايمان نيست، اين را ملتفت باشيد، گول هر درويشي را هم نخوريد، گرچه الحمدلله رب العالمين به قدرت خدا، به لطف خدا، به عنايت خدا، تخم آن درويش‌هايي هم كه في الجمله كاري از آن‌ها ساخته ميشود، تخم آن‌ها را ملخ خورده است، حالا از آن‌ها هم هيچ‌كس نيست. سابق توي قلندرها، مخصوصا خاكساري‌هاي جلالي يك چيزهائي پيدا ميشد، من ديده بودم، بيشتر از اين نميگويم، حالا الحمدلله رب العالمين تخم آن‌ها را ملخ خورده است، از بين رفته‌اند، هيچ، هيچ.

سابق بعضي دراويش، ديگ‌چه فقرا كه می‌دادند، فقيري را كه مشرف ميكردند ديگ‌چه ميدادند، من يك‌جا ديده‌ام كه ميگويم. شرط ديك‌چه دادن اين بود كه بايد شيخ ارشادشان، آن فقيري كه رئيسشان است، بيايد پهلوي ديگ آب‌گوشت. يك گوسفندي را ميكشتند استخوانش را نميشكستند، اين را در يك ديگي مياناداختند، آب هم ميريختند، زيرش هم آتش ميكردند. بايد درويش رئيس اين‌ها بيايد آن‌جا بنشيند دستش را بالا كند و با دستش اين گوشت‌ها را تكان بدهد تا نخود و لپه و آب‌گوشت و همه را

به هم بزند و بعد هم تا خوب پخته شود و با دستش باید بریزد. باید این دست آن قدرت را داشته باشد که دستش توي آب جوش، نيم ساعت هیچطور نشود.

يك نوبت من خودم دیدم و هرچه میگویم دیده‌ام، مثل این بچه‌ها نیستم که چشم‌هایم را روي هم گذاشته باشم و دو تا حرف از زید و عمرو و بکر شنیده باشم، من هرچه میگویم نمونه‌اش را دیده‌ام، این را بدانید، و زیاده‌تر از این هم ادعا نمیکنم. خلاصه کلام.

میبایستي این کار را بکند در غیر این صورت حق ندارد شیخ بشود،

الحمدلله حالا همین هم پیدا نمیشود. تا يك مدتي میآمدند طلق محلوب را با آب دهان مخلوط میکردند و میمالیدند به اینجا، آهسته میدادند توي آب جوش و میآوردند بیرون. چون طلق مانع از آن است که حرارات اثر کند، این هم بحمدالله و المنه رفته است.

غرض، برگردم،

گول کسي را نخورید، اگر براي شما شق القمر هم بکند رکاب به او ندهید، سواري ندهید، خر سواری آن‌ها هم نشوید، ببینید ایمان آن‌ها به خدا چي است؟ ببینید معارف اعتقادي آن‌ها چطور است؟ اگر معارفشان طبق معارف شیعه جعفري شد، اعمال آن‌ها مطابق فقه جعفری شد، مطابق رساله علمایتان شد، این معلوم میشود آدم خوبي است و از او کاري که ساخته میشود کرامت الهي است و الا خیر.

من در این باره يك کتاب مطلب دارم، دیدني، کردني، شنیدني، ولي حالا بماند.

به هر حالت،

نفس که قوت پیدا کند تأثیر در بدن دیگر هم میکند مثل چشم که مثال واضحش است و به همین مثال ابوعلي سینا مثال مي زند، چون نسبت روح با بدن خودش و سایر اجسام يك نسبت است، متباین با این‌ها است، روح در بدن ؟؟؟ 33:20 نیست، قوت که پیدا کرد توي آن‌هم تأثیر میگذارد، مثل پادشاهی که وقتي قدرتش خیلي زیاد شد، مملکت خود را که اداره کند، چون قوه زیاد دارد مملکت همسایه‌اش را هم میگیرد و اداره میکند این هم همان است.

براي طلبهها عرض میکنم. رساله‌های اخوان الصفا را بخوانید، در آن رساله‌ها از این قسمت‌ها فراوان مطالب ذکر شده است. «بَعاجین» بودند مثل عَیانین بنياسد، بنی‌اسد اشخاص و اشیا را با چشم می‌غلطاندند، «بَعاجین» با چشم گوسفندها را کوك ميکرده‌اند، میآمدند پیش گوسفندارها

میگفتند: شما باید از این گله خود ده تا گوسفند به ما بدهید، ما فقیر هستیم و شما باید کمك کنید، باج سبیل میگرفتند، این خلاصه‌اش. آن‌که بابا شمل‌هاي پنجاه سال پیش در محلههاي این مملکت میگرفتند، پیرمردها یادشان مي‌آید، بابا شمل محل باید از حاجي محل، باج سبیل بگیرد و الا نه پسرش در امن و امان است و نه زنش و دخترش، این باج سبیل‌ها را میگرفتند.

نمیدانید! این مملکت طویله‌اي بود، من هر دو زمان را درك کرده‌ام، میفهمم چه خبر است، واي به کسي‌که یك بچه خوش صورتي داشته باشد یا دختر در محلهاي داشته باشد، باید باج سبیل به باباشمل‌هاي قداره بند محل بدهد و الا نه پسرش در امن بود و نه دخترش و نه ناموسش.

این‌ها هم باج سبیل بگیر از گوسفند دارها بودند، میآمدند پیش چوپان، باید ده تا گوسفند بدهي والا تمام گوسفندانت از بین میروند. اگر مي‌داد فبها، اگر نمیداد یك توجه میکردند، یك مرتبه میدیدند که گوسفندها افتادند.

عجیب این‌جاست، گوسفند که مي‌افتاد، وقتي میآمدند پوستش را میشکافتند، میدیدند توي شکم این هیچ نیست، هیچ، روده و معده مثل این‌که آتش گرفته و نیست شده است.

این‌ها معروف به «بعاجین» بودند.

به درخت انار نگاه میکردند، به صاحب باغ میگفتند: باید یك بار انار براي ما فقرا بفرستي.

بارها لنگر دارند! لنگر انداز دارند. من دیده‌ام.خیلي سوراخ‌ها را من سر زده‌ام،

یك فقیري در اطراف ؟؟؟ 36:30 لنگري داشت، در آن لنگر، لنگر انداخته بود. هفته‌ای یك نوبت این فقیر میآمد توي بازار و مي‌گفت: یا علي مدد، هو، فقرا گوشت ندارند گوشت بفرست، هو، یا علي مدد، فقرا نان ندارند ده تا نان بفرست،

اگر میفرستادند فبها، اگر نمیفرستادند بامبول سر این‌ها در میآوردند.

این «بعاجین» از این کارها میکردند. میآمدند پیش باغدار، یك لنگه انار براي فقرا بفرست، اگر میفرستاد که خوب و الا یك توجه میکردند تمام انارها پوك میشدند، بي‌دانه میشدند، این‌ها را «بعاجین» گویند.

در رسائل اخوان الصفا از این ردیف فراوان است.

«متعثبين» ميآمدند و ميديدند اين‌جا جمعيتي است، من باب مثل، به من منبري ميگفتند: يا بايد حق السكوت ما برسد و الا ما جمعيت را به هم ميزنيم. اگر بنده حق السكوت ميدادم فبها، و الا يك اين‌طوري ميكردند همه را متفرق ميكردند.

اين‌ها نوشتههاي كتاب‌هاي بزرگ است از مردميكه اهل تعمق بوده‌اند و دقت و غور و غوص.

آن‌چه ديده‌ام بگويم، اين‌ها را براي چي ميگويم؟ براي آن‌كه شما ذهنتان روشن شود، انكار كردن معجزات، انكار كردن ولايات، دليل جهالت و نافهمي طرف است، بچه است، چيزي نديده و يا نفهميده است اصلا.

يك آقاي مرتاضي بود، آدم بدي هم نبود، حق رحمتش كند، با من در مشهد مقدس رفيق بود، اين ميآمد در حرم امام رضا7 گاهي چله آن‌جا ميگرفت.

اين‌هايي كه چله نشيني ميكنند و اربعين ميگيرند يك شرايط عامه‌اي دارند، شرط چله موثر، وحدت مكان، وحدت زمان، داشتن تسبيح انحصاري آن عمل و چه و چه و چه. اين آقا يك چله‌اي در حرم امام رضا7 پشت صحن گرفته بود. بعد از نماز مغرب بايد چهل شب بيايد آن‌جا بنشينيد يك دعائي، وِردي، ذكري، هرچه داشت بخواند. بنده هم شب‌هاي جمعه به حرم امام رضا7 مشرف ميشدم. بنده هفته‌اي يك شب ميرفتم به حرم، در حرم ديگر حرف هم نميزدم، نيم ساعت يك زيارتي بكنم و بيايم، جاي بنده هم پشت صحن بود.

رفتم حرم، شب جمعه پشت صحن، مشغول نماز شدم، سه چهار تا از آن زوار اطراف مشهد، اهل بقمج كه روغن بقمج معروف است، بهترين روغن ايران است، از اهالي بقمج جوان‌هاي بيست و پنج ساله، سي ساله، آمده بودند زيارتشان را كرده بودند تكيه داده بودند و نگاه ميكردند به قنديل طلا و آن شمشير و خنجر بالاي ضريح مطهر، نگاه به اين‌ها ميكردند، با همديگر ميگفتند، كيف ميكردند، لذتي داشتند. داهاتي است و بعد از عمري به زيارت امام رضا7 آمده است، قفل را هم بوسيده و دور ضريح هم گرديده و حالا لميده آن‌جا و مثل خانه مادرش، دارد صحبت ميكند كه فردا به دهش رفت بگويد: امام رضا7 شمشير داشت قنديل داشت و اين‌ها. عالَميداشتند،

آي خوشا اين عالم‌ها.

اين آقا آمد، از در پائين پا وارد شد، آمد و ديد در محلش سه چهار تا از آن زوار نشسته‌اند. حالا يك ربع وقت داريم، اول غروب است تا مغرب تقريبا يك ربع، شروع به زيارت خواندن كرد و دائم تماشا مي كند بلكه اين‌ها حركت كنند و فوري بيايد سر جاي خود، ديد حركت نكردند. نماز مغرب

شروع شد، بعد از نماز مغرب هم ساعت چله اين آقا است، ديد حركت نكردند. يك توجه كرد، اين‌ها دفعتا مثل سپند روي آتش از جاي پريدند، مثل اين‌كه زير پايشان آتش ميسوزد، دفعتا سه چهارتايي از جا پريدند و هركدام از يك طرف رفتند.

من فهميدم، او آمد و نشست، نمازش را خواند، خواست مشغول شود، دستش را گرفتم گفتم: فقير مولا، چهله را بشكن!

چرا؟

اين عملي كه تو كردي مخالف نظر مولا بود، چهله را بشكن!

چطور زوار امام رضا7 را از آن حال و معنويتي كه داشتند انداختي كه ميخواهي چهار تا يا قرنوس بگويي تو؟ چه حقي داشتي كه اين‌جا را جاي چله قرار بدهي؟ اين‌جا جاي زوار امام رضا7 است، از تو به حضرت هم نزديك‌تر هستند، تكانشان دادي، بيرونشان انداختي.

قدرت آوردن نداشت، صاف به من گفت، راست ميگوئي، اشتباه كردم، اما نميتوانم آن‌ها را بياورم، اگر ميتوانستم به سر جايشان ميآوردم. چله را شكست چون آن چله به درد نميخورد، اربعيني كه آدم ضربت به زائر امام رضا7 بزند اين چه اربعيني است؟

بگذرم، من اين‌ها را ديده‌ام كه با يك توجه بلند ميكنند، با يك توجه بكشد و بياورد، ديدهام، نه شنيدهام.

بنده كربلائي قنبر لبوفروش نيستيم و از كتاب «جامع الدعوات و اسرار قاسمي» و اين خرب و پرت‌ها، از اين‌جاها نقل نميكنم، ديده‌ام، بزرگاني ديده‌ام كه كننده اين كارها بوده‌اند،

با يك توجه پيشاني طرف را ميگرفت، به فكرش ميگرفت، يك توجه ميكرد ميكَندش ميآوردش. شاه عبد العظيم است، دو ساعت ديگر اين‌جا حاضر ميشد، كرج است، پنج ساعت ديگر اين‌جا حاضر ميشد، به قدري كه مسافت معتدل سير كرده باشد، بيشتر فاصله نميشد، طرف را احضار ميكرد، با يك توجه احضار ميكرد، با يك توجه تبعيد ميكرد.

اين‌ها را من ديدهام.

نفس انساني اگر قوي شد، به صرف توجه مي‌تواند تاثير و تاثر در خارج كند،

براي پيامبر، كه كوه را جلو آورد و يا درخت را دو نيم كرد، يا سنگـريزه را به سخن درآورد، و يا عمل پائين‌تر يا بالاتر، اين‌ها هيچی نيست،

حواستان جمع باشد فضلاء و دانشمندان،

اين معجزاتي كه نسبت به پيغمبر داده شده و نسبت به دوازده وصيش و دخترش حضرت زهرا3 اين‌ها براي پيامبر و ائمه مقام نيست، مقام آن‌ها ارفع و اجل و اعظم از اين‌ها است، اين‌ها نخود كشمش‌هائي است كه پيش بچهها ميريزند. يك بچهاي را كه ميخواهي پهلوي خود بياوري، يك بچه‌اي كه ميخواهي در فرمانت بياوري، چه ميكني؟ يك مشت نقل و بادام، يك مشت نخود و كشمش و گردو هم قاطيش باشد، ميريزي، بچه ميآيد،

اما يک آيت الله را با يک مشت نخود و کشمش می‌شود آورد؟ آيت الله علم می‌خواهد، آيت الله معرفت می‌خواهد، آيت الله قداست و تقوي ميخواهد، اين‌طور چيزها آيت اللهها را متوجه ميكند؟

خلق اطفالند جز مرد خدا　　　　نيست بالغ جز رهيده از هوي

مردم دنيا نوعا بچهاند، نخود و كشمش بايد پيش آن‌ها ريخت، اين‌ها معجزات پيامبر ائمه نخود كشمش بود پيش اين‌ها. به جان اميرالمومنين7 من از بعضي از نوكرهاي نوكرهاي نوكر اميرالمومنين7 با چشم خودم چيزها ديده‌ام كه اولا مصلحت نيست همه‌اش را بگويم، اگر بگويم شما تعجب ميكنيد.

زن كور كه حضرت خديجه3 واسطه شد و گفت: اين خانم، از خانم‌هاي هم انس

47

با ما است، مدتي است يا رسول‌الله9 چشم‌هايش كور شده است. خانم دلت ميخواهد روشن شوي؟ بله، بگو بيا، آمد جلو، اين طوري كرد چشم‌ها ديد، بينا شد،

اين براي پيامبر كه چيزي نيست. به خدا قسم از نوكرهاي نوكرهاي نوكرانشان ديده‌ام، و اگر خودم لايق ميبودم ميكردم، فهميديد چي گفتم؟

نفس وقتي قوي شد در تمام اشياء تصرف ميكند و اشيا مثل بدنش ميشود، با توجه زير و رو ميكند با توجه ميآورد و ميبرد. با توجه تبديل اعراضش ميكند، جوهر كه در دنيا تبديل نميشود، جوهر، جوهر است، كليه تبدلات، تبدلات عرضی است، اين هم يک بحث عجيبی است، حالا وقت اين مطلب نيست، جای اين بحث هم اين‌جا نيست.

انكار كردن معجزات نشانه جهل و ناداني شخصي منكر است، اين‌ها هيچ نفهميده‌اند، نه منطق بلد است، نه فلسفه و حكمت ديده و نه براهين فهميده و نه اشخاص بزرگ ديده و نه خودش توي وادي

عمل آمده است، من توي وادي عمل رفته‌ام، يك مقدار توي وادي عمل بوده‌ام و سر همين هم بزرگاني را ديده‌ام.

باد را مسخر سليمان7 كرده‌اند، سليمان تصرف در باد ميكند، اين‌كه چيزي نيست. آهن را براي داوود7 نرم كردهاند، چيزي نيست. علي ابن ابي طالب7 حلقههاي زره‌اش راگرفته بود، حلقههايش را با دست باز ميكرد و ميبست مثل موم. يكي آمد گفت: يا ابا الحسن7 كار داوودي7 ميكني. فرمودند: «بنا الان الله الحديد لداوود» [4] ، آهن به دست داوود7 نرم شد، به ما بود.

ان‌شاءالله روز بيست و يكم، چون يك پرده بايد از علي7 گفته شود يك خورده علي شناس7 شويد آن‌جا براي شما ميگويم.

اين‌ها چيزي نيست براي اين.

يك طبيب يوناني آمد در موقي‌كه حضرت در كوفه خليفه شده بودند، نگاه كرد ديد رنگ امير المومنين7 زرد است. اميرالمومنين شب زنده‌دار عجيبي بود، اصلا اعجوبه بود، مظهر العجائب بود علي7 جمع بين اضداد كرده بود علي7.

جُمعت في صفات كه الاضداد فلهذا ذلت لك الانداد

ان‌شاءالله روزهاي بعد، از اميرالمومنين7 صحبت ميكنم، بيائيد.

رنگ اميرالمومنين زرد شده است، شب زنده‌داري، قدري رنگش زرد شده است. گفت: يا ابالحسن7 من يك دوائي دارم يك نخود از آن دوا را اگر بخوري رنگت خوب ميشود، مزاجت را به حال ميآورد و رنگت از اين زردي بيرون ميآيد. يك حُقه‌اي داشت و دواء در آن حقه بود. يك نخودش را اگر بخوري خوب است. حقه به اندازه دو سه مثقال از آن دواء داشت و اين دو نخودش زهر كشنده بود، حضرت7 برداشتند، حقه را برداشتند و تمامش را خوردند، تمام دو الى سه مثقال را خوردند، طبيب دست پاچه شد. يك مقدارى رطوبت عرق در پيشاني اميرالمومنين7 پيدا شد، طبيب به كله‌اش زد، ديدي؟ اين ابوالحسن7 خودش را كشت، الان ميميرد، ميآيند مرا ميكشند، ميگويند: پدر سوخته اروپايي، تو آمدي آقاي ما را كشتي، هر چه بگويم بابا به من مربوط نيست، خودش بد خوراكي كرد، اين يك نخود بايد بخورد، خودش برداشت خورد،

انقلاب حال پيدا كرد، حضرت فرمودند: نترس بنشين، ده برابر اين هم بود نترس، تا وقتي نخواهيم هيچ اثر ندارد.

بالخصوص اين را گفتم، من نظير اين را از استاد خودم نسبت به كسي ديدم، يك چيزي كه بايد يك نخودش خورده شود تا اثر ببخشد، و پنج نخودش كشنده است، دو مثقالش را اين به او گفت: بخور، بخور نترس، بسم الله بگو بخور. او گفت بسم الله الرحمن الرحيم، اين هم گفت: يا علي7 يا مرتضي علي7، اين گفت: يا مرتضي علي7 او هم گفت: بگو بسم الله الرحمن الرحيم، او هم گفت: بسم الله الرحمن الرحيم و خورد، يك كيلويش را خورد و آن مرض برطرف شد و رفت.

من اين‌ها را ديده‌ام. نفس وقتي قوي شد توجهش اثر ميكند، با توجه همه چيز را زير و رو ميكند. انكار اين مطالب نشانه جهل و ناداني و كودكي است، بدترين دردها جهل است، نشانه ناداني است.

ولايت تكويني! برو از ضد ما فوق گلابي بخور، اين‌ها همه ولايت تكويني است. يا به حق يا به ناحق، هر دو ولايت است، هر دو تصرف در كائنات است به همت.

ابوعلي سينا در مقامات العارفين خود ميگويد: «العارف يخلق بهمته»،

خدا به همه شما طول عمر بدهد، ان‌شاءالله صاحب همت عاليه عالم، زير و زبر كن را، منقلب كننده عالم را به زودي درك كنيد و به زودي شرف حضورش مشرف شويد، سه تا صلوات به من كمك بدهيد.

انبياء در قطع اسباب آمدند   معجزات خويش بر كيوان زدند

بيسبب مر بحر را بشكافتند

بحر گفتم و بي سبب يادم آمد يك حديث براي شما بگويم:

موقعي‌كه حضرت امير المومنين7 خليفه بودند، شريعه كوفه طغيان كرد. دو تا نهر در عراق است، نهرهاي بزرگي است، مثل رود كاروان ما بلكه بزرگـتر، يكي دجله و يكي فرات، عراق را هم كه بين النهرين كه ميگويند، چون اراضي آن بين اين دو رود است. چند سال قبل دجله طغيان كرده بود و بغدادي‌ها ترسشان برداشته بود. يك‌وقتي هم فرات طغيان كرد، اهالي كوفه پيش اميرالمومنين7 آمدند، يا اميرالمومنين7 شريعه طغيان كرده است، يك خورده ديگر اگر بالا بيايد، تمام كوفه را غرق خواهد كرد و همه هلاك ميشوند. حضرت فرمودند: خيلي خوب، يك چوب دستي مانندي بود، مال پيامبر بود، به ارث به اميرالمومنين7 رسيده بود، اين چوب دستي پيامبر را برداشت و با كمال خونسردي،

اهالي كوفه حالا ديرشان ميشود زود اميرالمومنين7 بيايد دستور بدهد، چه كار كنيم، كانال بزنيم، كيسههاي شن تهيه كنيم، مانده بودند كه چكار كنند؟

حضرت آن چوب دستي را برداشتند آرام آرام آمدند تا كنار شريعه.

خدا به حق اميرالمومنين7 همه شما را به كربلا و عتبات مشرف فرمايد،

برويد كنار شريعه در كوفه، مسجد كوفه، و زيارت‌هاي دعاهاي دارد.

حضرت پهلوي شريعه تشريف آوردند، اين چوب دستي را بلند كردند و به آب زدند: پائين بنشين! كانّه زبان ميفهمد،

بله ميفهمد، اين‌ها از من و شما با فهم‌تر هستند، ولي خدا را بهتر از من و تو ميشناسند بيچاره! حيوانات بهتر از من و تو ميشناسند. ، نباتات ميشناسند.

اميرالمومنين7 و پيامبر در نخلستان ميرفتند، جابر هم همراهشان بود.

اين حديث را هم شيعه و هم سني نقل كرده است، هم شيعه به سند صحيح و هم سني به سند صحيح.

همين‌طوري كه ميرفتند يك مرتبه صدائي از یک درخت خرما بلند شد و به يك درخت ديگر گفت: «هذا محمد المصطفي9» آن درخت خرماي آن‌طرف با صداي بلند گفت: «و هذا علي المرتضي7». جابر ميگويد: تعجب كردم و رد شدم، درخت ديگري فرياد زد: «هذا نوح النبي7»، ديگري گفت: «هذا ابراهيم7»، او گفت: اين نوح7 است، ديگري گفت: آن يكي ابراهيم7 است. گفت: رد شديم يكي صدا زد: «هذا سيدالمرسلين» آن يكي ديگر گفت: «و هذا سيدالوصيين»

بعد پيامبر فرمودند: يا علي7 اسم اين درخت را بگذار صيحاني، خرماي صيحاني الان هم خرماي صيحاني خيلي جا مي‌اندازند خرما فروش‌هاي مدينه، هر خرمائي را بنام خرماي صيحاني به قيمت گران ميدهند.

آن‌ها امام را ميشناسند، احمق، تو نميشناسي، تو خري و كري، تو كوري، و الا آن‌ها امام را ميشناسند،

حالا بگذرم، اين بحث، ريزه ريزه روزهاي ديگر ان‌شاءالله دنبال ميكنم.

چوب را زد و گفت: بنشين پائين، يك ذراع آب پائين نشست، دو مرتبه چوب را بلند كردند، باز زدند به آب، بنشين پائين، دو ذراع آب پائين نشست، ول كرد.

بنابر يك روايت نقل شده كه خواست بزند، مردم كوفه گفتند: يا اباالحسن7 بس است، چون اگر پائين‌تر رفت باغ‌ها از آب ميافتد. نخلستان‌ها از آب ميافتد.

يك روايت ديگر حضرت علامه مجلسي هم نقل فرمودنداند رضوان الله عليه، حضرت نزد، مردم گفتند: آقا يكي ديگر هم بزن، فرمودند: نه، اين دو تا را خدا به من اجازه داد، من نميخواهم اقتراح بر خدا كرده باشم، من نمی‌خواهم از خود اراده‌اي را ابراز كنم، اين دو تا را خدا به من اجازه داده بود، ديگر نميزنم مگر خدا به من اذن بدهد يا امر كند.

از اين رديف هم من ديده‌ام، سنخ اين‌ها را ديده‌ام، عقب ببرد، جلو بياورد.

به هر حالت، مسلم منطق صحيح و برهان صريح اين است كه نفس انساني اگر في الجمله قوت پيدا كرد، در خارج بدنش به توجه صرفش، اثر مي گذارد، تأثير ميكند به صرف توجه، به صرف توجه، اسباب ظاهريه لازم ندارد، آن‌وقت انبياء كه نفوس قويه هستند.

بي سبب مرا بحر را بشكافتند بي زراعت جاش كندم يافتند

جمله قرآن هست در قطع سبب عز درويش و هلاك بولهب

مرغ بابيلي دو سه سنگ افكند لشكر ضبط حبش را بشكند

پيل را سوراخ سوراخ افكند سنگ مرغي كوزه بالا بر زند

سر تا پاي قرآن در همين موضوع دارد حرف ميزند، تو احمق ميگويي.

(و اذ تخلق من الطين كهيئ الطير فتنفخ فيه فتكون طيرا باذني و اذ تبرء الاكمه و الابرص باذني و اذ تحيي الموتي باذني) [5] .

البته اين را هم بايد بدانيد همه چيز به اذن خدا بايد باشد، بدون اذن خدا محال است، محال است، هرچه در عالم واقع ميشود بايد به اذن خدا باشد. چه از مردم مختار، قادر مختار، چه از مضطر عاجز، باذن الله تبارك و تعالي است.

ازمه الامور طرا بيده و الكل مستمده من مدده

ائمه و پيامبران، خدا كه به آن‌ها اذن بدهد، با يك توجه زمين را آسمان و آسمان را زمين ميكنند، خدا به آن‌ها اذن ندهد، هيچ‌كاره صرف هستند. آيات قرآن كه در دو پهلو حرف ميزند، يك جا ميگويد: (قل سبحان ربی هل كنت الا بشرا رسولا) [6] ، هرچه از او ميخواهند ميگويد: سبحان الله من يك بشري بيشتر نيستم، چيزي از من ساخته نيست، يك‌جا هم ميگويد: زنده ميكنم، ميميرانم،

غرق ميكنم، خلق ميكنم. حضرت عيسي7 كه سهل است، راجع به آصف برخيا ميگويد: من تخت بلقيس را به قدر چشم به هم زدن ميآورم. جمع بين اين دو به همين است كه گفتم.

يك نكته هم اينجا به فضلاء بگويم، فضلاء، قرآن را بخوانيد، قرآن نسبت به اغلب انبياء معجزات قائل شده است: حضرت صالح7 ناقهاش، حضرت موسي7 (في تسع آيات بينات)، عصاي حضرت موسي7 و شپش هاي حضرت موسي7 و قورباغههاي حضرت موسي7، خون حضرت موسي7،

واقعا خاك بر سر اين يهوديها، پيامبرش هم، معجزاتش هم معجزات خشونتي زننده است. يكي از معجزات حضرت موسي7 براي قبطيها اين بود كه شپش توي بدنشان انداخته بود، همهاش ميخاريد، بدترين دردها است، از كك توي شلوار بدتر، شپش زير پيراهن است.

به هر حالت،

قورباغه را به جانشان انداخته بود، سفره را پهن ميكردند، نان ميآوردند، كاسههاي آب گوشت ميآوردند، ديسهاي پلو را ميآوردند، قيمهها را ميچيدند، همچنانكه ميخواستند بخورند يك فوج قورباغه، بيدعوت ميريخت توي ظرفها، كثيف ميكردند. كاسه را ميبردند آب بياورند بخورند، نزديك دهانشان ميآورند خون ميشد.

اينها معجزات حضرت موسي7 است (في تسع آيات بينات).

نسبت به حضرت عيسی7 معجزات نقل میکنند، نسبت به سليمان7 پيغمبر معجزات، نسبت به داوود7 معجزات، نسبت به آصف برخيا معجزات وصي حضرت سليمان7 و وزيرش معجزات، نسبت به همه اينها معجزه قائل ميشود و خودش هم از همه آنها بهتر است، افضل همه آنها است، مي شود خودش معجزه نداشته باشد؟

دارد. ارباب سير چهار هزار و چهار صد و چهار معجزه از پيامبر ما نقل كردهاند، از زمان ولادت تا زمان وفاتش. از شاگردش، به قول دراويش، كوچك ابدالش، مولا علي7 بيش از چهار هزار تا بروز كرده است.

يك نكته بگويم، بعد دو سه كلمه مصيبت بخوانم:

يك روزي حضرت امير7 به خانه آمدند به حضرت زهرا3 فرمودند: برو يك لقمه نان بياور بخوريم، حضرت زهرا3 عرض كردند: نان نداريم از ديروز هيچ چيز نداريم، بچهها هم گرسنهاند،

حال چرا هيچ چيز نگفته است؟ در يك روايت ديگر دارد، در موقع ديگري حضرت امير7 فرمودند: چرا هيچ نگفتي؟ حضرت زهرا3 فرمودند: بابام پيامبر به من سپرده است كه من از شما چيزي درخواست نكنم. گفته است علي7 مردي است با غيرت، هيچ‌وقت نمی‌خواهد زن و بچه‌اش به سختي مبتلا باشند، اگر نياورد، بدان دخترجان نتوانسته است، لذا از او درخواست نكن تا خجالت نكشد، در يك موضوع ديگري و روايت ديگري.

به هر حالت

فرمودند: برو يك تكه پارچه بياور تا ببريم گرو بگذاريم بلكه يك لقمه نان تهيه كنيم. حضرت زهرا3 رفتند پارچه‌اي مثل روسري مانند، حوله، آوردند، دادند به علي7، حضرت امير7 گرفتند و آمدند. يك يهودي بود،

يهودي‌ها، خانه خراب‌ها چيز عجيبي در اقتصاد هستند، اين‌ها آمده بودند مدينه، قبلا پيش بيني كرده بودند و آمده بودند به مدينه، خيلي هم قرص كار هستند، همه وقت ريش گرو ميگيرند. حضرت امير7 آمدند پيش اين يهودي‌ها، فرمودند: يك قدري خوراكي، جوي گندمي، ميخواهيم، داري؟ وقتي چشمش به گروي افتاد، گفت: بله، زير و بالا كرد گروي را، يك صاع جو به حضرت امير7 داد، آن پارچه را هم به عنوان گرو و رهن نگه‌داشت. حضرت جوها را گرفتند و آوردند به خانه تا خمير كنند و بخورند.

قربانت بروم يا علي7، دم سياهها، روغن كرمانشاه‌ها، را نوكرانت ميخورند با جوجه‌ها،

فقير مولا، به عشق مولا علي7 يك قاب را بلند ميكند.

به هر حالت

چند قدم كه دور شدند يهودي صدا زد: يا ابا الحسن7 بيا بيا،

حضرت رفتند جلو،

گفت: يك كلمه ميخواهم دوستانه، خودماني به تو بگويم، انصاف بده، با انصاف جواب من را بده.

بپرس،

گفت: نگاه كن، اين پسر عموي تو پيغمبر، داد و فريادش خيلي بود، ميگفت: عرش و كرسي و لوح و قلم در فرمان من است، زمين و آسمان در قبضه من است، اگر بخواهم زير و رو كنم عالم را، ميتوانم، از اين ادعاها خيلي داشت، اگر راست ميگفت و كاري از او ساخته بود، چرا يك لقمه ناني

براي دخترش كه زن تو است و تو كه پسر عمري او هستي و دامادش هستي، يك لقمه ناني تهيه نكرد تا تو نيافتي به اين روزگار كه چادر زنت را برداري و بيائي ده سير جو بگيري.

اين خيلي در علي7 تاثير كرد.

گفت: معلوم ميشود آن‌ها همه قار و قور بوده است، اگر راست بود ميخواست يك تكه ملكي يا لقمه نانی براي شما تهيه كند كه نيايي بعد از سه روز، پارچه زنت را بياوري ده سير جو، قرض كني.

اين به علي7 برخورد كرد. حضرت فرمودند: يهودي تو خيال ميكني او مي‌خواسته و نشده است؟ من خودم اگر بخواهم ديوار را طلا كنم، ديوار را طلا ميكنم. اشاره به ديوار كرد، تا اين كلمه را گفت، ديوار يك پارچه طلا شد، يك پارچه!

يهودي چشم‌هايش لنگه لنگه شد، يهودي كه براي يك مثقال طلا جان ميدهد، يك مرتبه يك ديوار طلا ببيند. يهودي چشمهايش لنگه لنگه شد، يک حالي شد، حضرت نگاه كردند ديدند ديوار طلا شده است، فرمودند: اي ديوار نگفتم طلا بشو، گفتم اگر بخواهم طلا ميشود، برگرد به حالت اوليه‌ات، برگشت به حالت اوليه.

يهودي روي دست و پاي اميرالمومنين7 افتاد گفت: حق با تو است اي پسر عموي پيامبر،

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله9

دست خدا علي، وصي احمد　　　افراشت هفت گنبد خضراء را

روي حق است بهر چنين رويي　　　آئينه‌دان تمامت اشياء را

ذاتش فرو گرفته ز سر تا بن　　　اوج سپهر و مركز غبرا را

اين شعر را انشاءالله روز 21 شرح ميدهم،

يك ذره تافت از دل پاكش نور　　　پر نور كرد سينه سينا را

برای صبوري كاشاني است.

ايزج خواندمي نه اگر بردي　　　سجده ز پيش ايزد يكتا را

چه كنم كه او سجده خدا كرد و به ما فهماند كه بنده خدا است، اگر آن را نمي‌فهماند من او را سجده ميكردم.

ايزج خواندمي نه اگر بردي　　　سجده ز پيش ايزد يكتا را

این ماه مبارك رمضان شب‌ها افطاري ميرفت، يك شب مهمان پسرش امام حسن7 بود، يك شب خانه امام حسين7، يك شب به خانه عبدالله بن عباس، پسر عمو،

«كان يتعشي كل ليله» [7]

فكر بود ديگران را به ثواب افطار برساند، هم صله رحم كرده باشد.

ولي نوشته‌اند بيش از سه لقمه علي7 افطار نميكرد، يا نان و نمك بود، يا نان و سركه بود، با يك خورش، سه لقمه افطار ميكرد.

ميگفتند: آقاجان چرا سير غذا نميخوري؟ امام حسن7 گفت: چرا سير غذا نميخوري؟ امام حسين7 ميگويد، عبد الله ميگويد. ميفرمايد: من بايد در اين شب‌ها به نزد خدا بروم، ميخواهم با شكم گرسنه بروم،

«و انما هي ليله او ليلتان»

من بايد در اين شب‌ها نزد خدا بروم، از دنيا بروم، دلم ميخواهد با شكم گرسنه رفته باشم

قربانت يا اباالحسن7

ديشب به خانه ام كلثوم بود،

خبر داد، بابا من امشب افطار خانه تو ميآيم،

آن خانم هم خوشحال است، بابای من امشب افطار خانه ما است، خمير كند، نان گرم تهيه كند، باباش افطاري ميآيد آن‌جا، قدري سركه تهيه كند، قدري نمك تهيه كند، خورشت تهيه كند، شير تهيه كند. اول مغرب شد، دختر، سفره را پهن كرده، طعام‌ها را گذاشته، منتظر باباش است، نماز مغرب را خواند، اميرالمومنين7 به خانه دخترش ام كلثوم آمد، تا نگاه كرد، ديد دو رنگ خورشت سر سفره گذاشته است، صدا زد: بابا، من دختري نديده‌ام كه با پدرش چنين دشمني كند.

حال ام كلثوم عوض شد و گفت: بابا جان، خاك بر سرم، چه دشمني كردم بابا.

قربان اين اشك‌هائي كه روي محبت دارد ميريزد، اين اشك‌ها در نظر من خيلي قيمت دارد،

الهي هر چشميكه گريان شد، آن چشم را به زودي به جمال پسر علي7 روشن فرما.

بابا جان، مگر من چه دشمني كرده‌ام؟

فرمودند: تو چه زمانی ديدي پدرت سر سفره دو خورشت داشته باشد! يا نمك را بردار يا ديگری.

بالاخره با يك خورشت سه لقمه افطار فرمودند و ديشب را تا صبح مشغول عبادت خدا بود، گاهي هم ميان حياط ميآمد، به آسمان نگاه ميکرد،

ها، هي، هي و الله هذه اليله

اين همان شب است، همان شب است،

چه شبي است بابا؟ بابا چرا مضطرب هستي؟ چرا زیر آسمان میروی و به ستارهها نگاه میکنی.

نزديک سحر، چرتي زد و از خواب بلند شد، فرمودند: الان جدت پيامبر را به خواب ديدم، شکايت کردم از امت، يا رسول الله من از مردم ملول شدم، مردم از من ملول شدهاند،

دعا کن يا علي7،

دعا کردم، خدا من را ببرد، بدتر از من را به اين مردم بدهد، خدا اين مردم را از من بگيرد و بهترش را به من عطا کند. آن دعا مستجاب شد، پيغمبر فرمود: يا علي7 تو به همين زوديها مهمان ما هستي، عمر من تمام شده است، بايد بروم.

اين کلمات را ميگفت، تا نزديک سحر شد، دختر ديد بابا خيلي مضطرب است، دم سحر است، ميخواهد برود مسجد،

گفت: بابا بيا امشب مسجد نرو، امشب يك نفري را به مسجد بفرست، نايب بفرست، ابن هبيره را بفرست.

اول اين تصور را کرد و بعد گفت: نه، با قضاي خدا نميشود مخالفت کرد، خودم ميروم، هرچه خدا ميخواهد.

از جا بلند شد، آمد برود، ام کلثوم در خانه چند مرغابي داشت،

محتاج نيست که شما را به گريه دعوت کنم، حال شما، حال ناله است،

همچنانکه آمد به صحن حياط، مرغابيها دور اميرالمومنين7 ريختند، اين حيوانات بنا کردند فرياد کردن و داد و فرياد کردن. حضرت امير7 نگاهي کردند و فرمودند: «صوائح تتبعها النوائح» [8]

اينها يك صداهايي است که از اين حيوانات بلند شده است، اما عنقريب از اين خانه ناله عزاي من بلند خواهد شد. اين کلمه را گفت، بعد رفت و توصيه کرد: دختر جان آب و دانه به اينها بده، حيوان زبان بسته را آوردهاي حبس کردهاي، آب و دانه مرتب بده. آمد دم در خانه، در را که باز

کرد قلاب کمربندش به در گرفت، کمربند به زمین افتاد. اين‌ها چيزهايي بود که دخترش را خیلی تکان میداد، خم شد کمربند را برداشت به کمر بست.

اشدد حیازیمك للموت   فان الموت لاقيكما

علي7، کمرت را براي مرگ محکم ببند، مرگ تو را ملاقات خواهد کرد.

اين‌جا دختر بي‌تاب شد، خیلی منقلب شد، رفت دنبال پدر به مسجد برود،

فرمود: پدر، جان من برگرد به خانه‌ات، آرام باش.

بي‌بي ام کلثوم برگشت ولي اين پيشامدها و مذاکرات شبانه پدر او را مضطرب کرده است، خواب به چشمش نمي‌آيد،

ديگر وقتي است که شما با ام کلثوم هماهنگ شويد

درهمين وقت‌ها بود که صدائي بين زمين و آسمان بلند شد که:

«تهدمت و الله ارکان الهدي و انفصمت و الله العروه الوثقي»

اين کلمه سوم داد و فرياد بچهها را بلند کرد،

صدا بلند شد:

«قتل علي المرتضي7»،

اي واي

اين صدا به گوش ام کلثوم رسيد، دوان دوان به در خانه امام حسن7 آمد،

داداشم شما آرام نشسته‌ايد، صدا بلند شد، علي7 را کشتند، برويد از بابا خبر بگيريد، حسنين8 آمدند.

البته روز اول عزا است، من بايد به رسم عزا عمل کنم، من عمامه‌ام را با اجازه حضرت حجت الاسلام آيت الله العظمي حضرت آيت الله خوانساري برمي‌دارم، هرکه ميخواهد با من شبيه کند خودش را به عزاداران.

آی برادرانی که منتظر اين کلمه هستيد، دلم می‌خواهد با حال گريه و ناله بلند بلند، مجلس عزای علی7 را زينت دهيد،

حسنين8 ميان مسجد آمدند، همچنان‌که آمدند، ديدند بابا در ميان محراب عبادت افتاده است،

وا علياه7

وا علياه7

وا علياه7